

اشعار و سیر

مجموعه شعر از :

فریدون-کار



پائیز ۱۳۴۴

تهران

شکو و اسیر

مجموعه شعر از

فریدون-کار



پائیز ۱۳۳۲

تهران

بدوست یگانه‌ام : ناریا
تقدیم میکنم

از این مجموعه شعر یکهزار و پانصد نسخه در پانز هزار و
سیصد و سی و چهار سرمایه مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر
در مطبعه پروز، تهران، طبع رسید.

یادداشت

من از دوستاران شعرم لذت برده‌ام و
بدشمنان شعرم لبخند زده‌ام .

همواره با شکیبائی و خونسردی در راه هدفم
گام برداشته‌ام و هرروز بآن نزدیکتر شده‌ام .
آن چیزی برای من اصالت داشته‌است که خواسته‌ام
و در بدست آوردن آن کوشش کرده‌ام .

شعر من خواست من بوده و من برای سرودن
و نشان دادن آن از هیچ تلاشی فروگذار نکرده‌ام .

هیچ نیروئی منفی و کارشکن نتوانسته‌است
مرا از سرودن باز دارد ادامه داده‌ام و در عین حال
انتقاد صحیح را پذیرفته ، افترا و بدگویی را با
لبخند پاسخ گفته‌ام .

نیش زبان حاسد مرا نرنجانده‌است و همیشه
سخن و ایلمد را در گوش داشته‌ام :

« اگر میخواهی هنرمند باشی نباید از

دشمن بهراسی »

بمقیده من سرچشمه هنرذاتی است . در درون
هنرمند نهفته است . تنها پیدا کردن و بکارآنداختن
این استعداد نهفته مشکل است . نبوغ و ژمی آنست
که این سرچشمه فیاض را هدایت کند . هنرمندشدن
بیهوده نیست .

تنها استعداد و الهام کاری از پیش نمیبرد . باید
کسیکه استعداد خود را شناخت در به نور رساندن
آن زحمت بکشد . مطالعه و تدقیق در آثار اسلاف
یگانه وسیله موفقیت هنرمند است .

آن دانشمکان و بیمایگان هستند که در قهوه خانه
ها شعر میسرایند و در معزعلیل خویش خرمهره را
صدف میانگازند و تصور میکنند که برای شاعر
شدن باید نخست و لنگاری را پیش خود ساخت ! .

و بعلت بیگانهگی و بی اطلاعی از گنجینه ذخائر
هنر گذشتگان تصور میکنند هدیان آنها ، سخن
خام و نادرست آنها شاهکار های بی بدن است . کار
این گروه هنرمند ما درست شبیه تصورات کودکانه
طفل خردسال است که با چند تکه آجر خانه میسازد .
و پس از آن عروسکی را برای زندگی در آن خانه
آماده میکند .

سرمایه‌اینها چیزی جز وقاحت نیست . از این گذشته تصور میکنند چون هدیانی گفته اند جامعه باید همه ما بحتاج ایشان را برایگان تأمین نماید و چون زندگی را دلخواه خود نمی‌بینند دائم از بی‌ذوقی و عدم توجه مردم به‌تر و هنرمند ناله سر-میدهند و خوبستن را برهنگان برتر می‌شمارند .

من برخلاف این دسته از مدعیان شعر و شاعری نه تنها ادعائی ندارم بلکه در مقابل ملت خود سر تعظیم فرود می‌آورم و اذعان میکنم که توجه و علاقه همین مردم است که ذوق مرا بارور کرده است .

شعر من هیچگاه بدون انگیزه سروده نشده . منتها این انگیزه گاه شخصی بوده و زمانی اجتماعی گاه برای معشوقه‌ام سروده‌ام و زمانی برای مردم میهنم و در این مورد بر این عقیده هستم که شاعر باید از انگیزه‌ای که موجب شعر اوست پیروی کند خواه این انگیزه اجتماعی باشد و خواه خصوصی و شخصی . منتها هنرمند باید با اجتماع پیش برود با مرهنگ و دانش روز سروکار داشته باشد تا جهان بینی و سطح فکر او دچار انحطاط و عقب ماندگی نگردد .

آراگون شاعری بود که هم برای ملتش سرود و هم برای چشمان الزا معشوقه‌اش و کسی او را ملات سکرد .

در این دفتر اشعار بزمی و میهنی با هم گرد آمده است. آنچه عاشقانه است انگیزه اش عشق و شور جوانی من بوده است و آنچه برای مردم گفته ام انگیزه اش زندگی ناپسامان و تلخپهائی بوده که دامنگیر من و هم میهنان من است و حز این هر شیوه ای را پیش میگیرم تصبی بود ... پس شما که خواننده این دفتر هستید بر من خورده نگیرید و مرا مثل خودتان بدانید. همانطور که شما عشق دارید، هوس دارید، شور و جوانی دارید احساسات ملی و روح مبارزه هم دارید. من نیز همانگونه بوده ام. زیرا موجودی استثنائی نیستم ..

در اینجا فرصت را غنتم می شمارم و از مجلات و روزنامه های جهان نو، علم و زندگی، اندیشه و هنر، نبرد زندگی، روشنفکر، سپید و سیاه، کویان، فردوسی، اطلاعات هفتگی تهران مصور، آژنک، دانستنیها، پست تهران اتحاد ملل که اشعار مرا در صفحات خود منعکس کرده اند و یا درباره زندگی من و آثار من مطالبی نوشته اند صمیمانه تشکر میکنم.

در پایان اقرار و اعتراف دارم که اشک و بوسه خالی از عیب و نقص نیست و راهنمایی و اظهار نظر دوستان هنر و من بهترین وسیله یورایش اشعار این دفتر خواهد بود ...

فریدون - کار

تهران - پاییز ۱۳۳۳

فهرست

صفحه	عنوان
۵	یادداشت
۱۹	شك و بوسه
۲۵	مرد
۲۹	حسرت
۳۱	افسون
۳۵	قصه شبهای دراز
۳۹	نشان
۴۳	سه بار
۴۵	رسوایی
۴۹	بودا
۵۵	یادگار ما
۶۱	نیمه شب
۶۵	بهار بی او
۶۹	شبهات
۷۳	میخواهت
۷۸	آواز عاشقانه
۸۳	عشق ناسمج
۸۹	یاد آشنا

۹۵	«	گل یاس
۹۷	«	تنهایی
۱۰۱	«	شاه دختران
۱۰۷	«	آه، آه
۱۱۳	«	بت ترسا
۱۱۹	«	غرور
۱۲۱		یادتو
۱۲۵	«	خاکشتری
۱۲۹	«	یاد دوست
۱۳۳	«	دیدار
۱۳۷	«	بامه
۱۴۱	«	سوگند
۱۴۷	«	هرجانی
۱۵۵	«	کتیبه روزگار
۱۵۹	«	دختر گل
۱۶۳	«	جامه صورتی
۱۶۷	«	شهر من
۱۷۳	«	بازگشت
۱۷۹	«	پشیمانی
۱۸۳	«	انتظار تلخ
۱۸۷	«	سپه پوش
۱۹۱	«	دیگری
۱۹۵	«	همیشه عشق
۱۹۹	«	مرك دوست

اشک و بوسه

و فتيحه هر رست چشمايش را بوسيدم

بر چشم او سرشك غم انزوای او
در چشم من شراره عشق سیاه من
بر چشم او تأثر روز و شبان او
در چشم من درخشش مهر تباہ من

بر چشم او شراب کهن موج میزند
در چشم من نیلز بنوشیدن شراب
بر چشم او نمایش دریای آرزو
در چشم من تأسف صد جلوه از شراب

بر چشم او شکوفه مهر آفرین عشق
در چشم من سکوت باندیشه پر کشد
بر چشم او ترانه مهتابهای دور
در چشم من نیاز که او را ببر کشد

چشمان او دریچه الهام شعر من
چشمان من ز خواهش تیدار در ستیز
چشمان او حکایت شبها و رنجها
چشمان من ز عشق فریبنده شعله خیز

اینک نشسته است و پریشانیش بدل
اشکش ز دیدگان فسونگر روانه است
این اشک غم که از سر مژگان او چکد
از نغمه‌های زار دل من نشانه است

برخیزم و ببوسه آتش گرفته ای
رنج درون خسته او را دوا کنم
اما! ز بوسه ای که بیخشد باو شکیب
کام دل فسرده خود را روا کنم!

بهار ۱۳۳۴ تهران

مرد

ایکاش همه زلفهای دنیا یک لب داشتند
و من آن یک لب را میبوسیدم
گردن بایرون

داستان عاشقی افسانه شد
با من از این قصه ها دیگر مگوی
سینه را بگشای تا نوشم شراب
از من ای زن سوز و ساز و غم مجوی

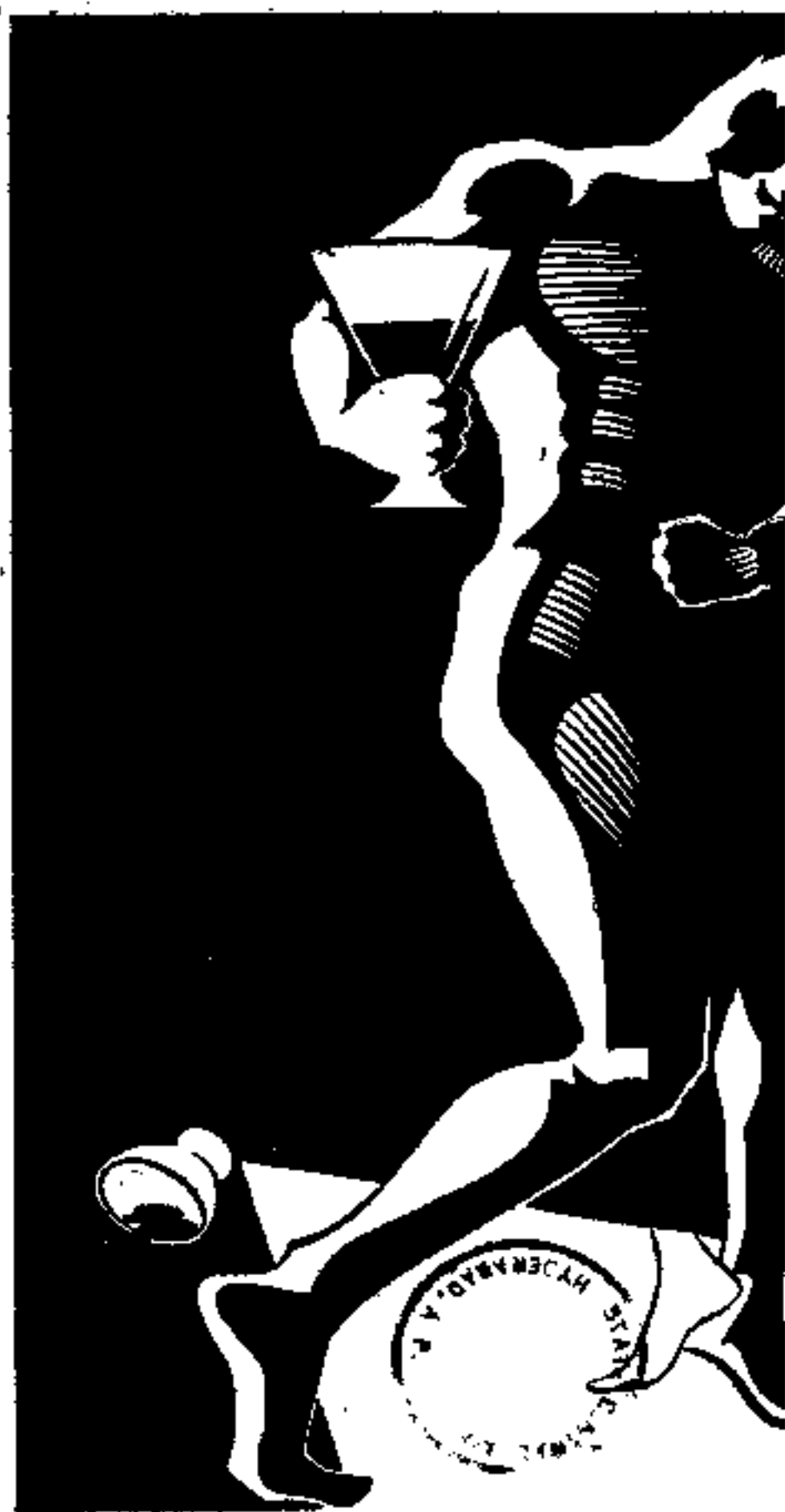
لغت و عربان شو، بیا در بستم
ایشتهائی من ز تو افزون تراست
هر زن زیبا و گرم و مهر جوی
بیشتر چشمانم چنان تو دلبر است!

در دلم دیگر نباشد رغبتی
بهر وصل تا شکیب و سینه سوز
شب بچویم دلبری افسانه وار
کام دل گیرم من از او تا بروز

آری هر شب بانگاری سرخوشم
فکر عشق و سوز و غم افسرد و مرد
چون سحر کرده من و شور دگر
رخت باید از سر کوی تو برد

• • • • •

مرد هستم ، مرد شهواتك و هست
هر کجا جای ز می دارم بدست
دلبر زیبا برایم یکشب است !



•

حضرت

موی زردش بر دو بازوی سپید
گشته افشان با نسیم صبحدم
آرزو در چشم او خوابیده زرف
مینهد اندر پریشانی قدم

پرگشوده بر لبش بس بوسه ، تلخ
بوسه های شامگاه و اسپین
لب ز تلخیها گشاید ناتوان
قصه میگوید ز عشقی آتشین

قصه از روزی که می‌نوشتید و خفت
ساعتی در بستر من کام جو
سینه در آغوش من نغزانده گرم
تا ربایم بوسه از لبهای او

رفته‌ام از دست او لیکن ز شور
هر کجا جوید مرا با صد نشان
خواند اشعارم زهر دفتر بشوق
اشک حسرت ریزدش از دیدگان . . .

بهار ۱۳۴۳ تهران

افسون
نیمه شب چهره به تزویر گشته
در مکه قلعه و شید اسانو
روز از خانه من بیرون رفت
تا ز من نقر سخنت اسانو
لیک افسون من را بر سر
شام چرخ گشت برم آمد ز هو!

قصه‌شبهای دراز

بیاد جنوب

باد می‌کوبد و اندیشه من
می‌برد تلخ بصرای جنوب
وادی گرم و عطشناک و خموش
وادی ظلمت و اندوه و غروب

زاد و بوم من آواره مست
شن و خورشید و فروزندگیش
دزد دریائی بی‌خانه در آن
باعث ظلم و سرافکندگیش

سرزمینی که در آن هانده بهرنج
هادرم از پس شبهای دراز
جوید آوازی بیچاره امید
با من اودارد افسوس و نیاز

وادی محنت و ظلم است و فریب
یادگار من افسرده در آن
هر کجا پای من خسته به درد
داده بر هر ره و بیراهه نشان

اندرین وادی گمگشته مرا
عشق تلخی است پر ازرنج و مالال
عشق صحرائی و سرسامی من
عشق گرمی است زموهوم و خیال



نصه شبهای دراز

نلیا! دختر صحرای جنوب
عشق سوزنده ناباور من
هر کجا از تو مرا رویا نیست
اشک تو گشته چو باد آورده من

نیمه شب در بر مهتاب جنوب
سینه خویش دمی عریان ساز
تا پیر و از در آیم بشتاب
لحظه‌ای سوی تو بگیرم باز

بینم خسته ز مهر من زار
اشک سوزنده بدامان داری
نگهت سوی شمال است و دروغ
که غمی تلخ به چشمان داری

ای گل وحشی صحرایی سرخ
دلبر مه رخ شیدائی هن
عشق و سودای من ای قصه تلخ
ای خیال دل هر جایی هن

زیستگاه تو پریزاده کنون
سرزمین من و آندوه من است
گرچه افسونگری ساقی دهر
سافر الفت ما را بشکست

نلیا ! قصه شبهای دراز
یا من و یاد من از رنج بساز ...

پایتیز ۱۳۳۳ تهران

او همیشه از خاکستری سخن میگفت

نشان

چو میرفت از برم و لخت میرفت
بچشمانش غم غشتم نشان بود
نگاهش سرد و محنت بار و مایوس
بدامانش ز خاکستر نشان بود

رستان ۱۳۳۳ آبادان

سه پار

فکر از : ارمانتف برای دوست عزیزم شجاع الدین شفا

مردمان جمله رفته اند بخواب
نور همه روی بر که تابان است
موج دریای بسی هر اس انگیز
سوی ساحل کمون شتابانست

چشمه ماه از فر از سپهر
چشم بگشوده بر رخ دریا
مانده ام من بختگی افسوس
مانده ام من بچنگ صد رؤیا

افدرین غربت غم آلوده
کی توان راه عاقبت پوئید
کی توان بود راحت از آلام
کی توان گونه تورا بوسید

گفته ای گر که من شوم عاشق
راحت از هر مال می گردم
می شوم فارغ از غم و اندوه
راحت از هر خیال می گردم

غافل می که تاکنون به سه بار
داده ام دل بروی و موی سه بار
عشق پرورین و زهره و ناهید
گشته ام هر سه بار هم نوئید!

پاییز ۱۳۳۳ تهران

رسوایی^۵

سگرشته ام بوا دی تنهایی

افسرده ام ز فکرت شیدایی

هر روز من بود چو شب تاریک

هر شام من برج و شکیبایی

محنت کشیده ام چو ز غشقی پست

افتاده ام بدامن رسوایی...

پروا

برای دوستانم حسن قائمیان

